

لزلی جانسون

منتقدان فرهنگ

از ماتیو آرنولد تا ریموند ویلیامز

ضیاء موحد



ات نیلوفر



منتقدان فرهنگ

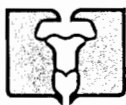
(از ماتیو آرنولد تا ریموند ویلیامز)

لزلی جانسون

منتقدان فرهنگ

(از ماتیو آرنولد تا ریموند ویلیامز)

ترجمه ضیاء موحد



انتشارات نیلوفر

- سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
یادداشت
- جانسون، لسلای، ۱۹۴۹ - م. Johnson, Lesley
منتقدان فرهنگ (از ماتیو آرنولد تا ریموند ویلیامز) / لزلی جانسون؛ ترجمه ضیاء موحد.
تهران: نیلوفر، ۱۴۰۱.
۳۴۱ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
7- 61- 7720- 978- 622
- فیبا
عنوان اصلی: The cultural critics from Matthew Arnold to Raymond Williams, c 1979.
- موضوع
فرهنگ Culture
نویسندگان انگلیسی - نظریه‌های سیاسی و اجتماعی
Authors, Englishs - Political and social views
شناسه افزوده
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا
- موحد محمدی، ضیاء، ۱۳۲۱ - ، مترجم
HM ۱۰۱:
۳۰۱/۲۰۹۴۲:
۹۰۰۳۸۲۹:



انتشارات نیلوفر خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

لزلی جانسون

منتقدان فرهنگ

(از ماتیو آرنولد تا ریموند ویلیامز)

ترجمه ضیاء موحد

حروفچینی: شبستری

چاپ شاهین

چاپ اول: بهار ۱۴۰۲

شمارگان: ۷۷۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

فروش اینترنتی: niloofarpublications.com

فهرست

۷	مقدمه مترجم
۹	مقدمه
۱۱	۱. درآمد: روشنفکران و اندیشه‌های آنان
۱۲	مفهوم فرهنگ
۱۶	کردار روشنفکران
۲۶	روشنفکران انگلیس
۳۵	۲. ماتیو آرنولد
۳۷	دولت
۴۹	فرهنگ
۵۸	آموزش
۶۵	۳. معاصران آرنولد
۶۷	جان استوارت میل
۷۳	هربرت اسپنسر
۷۹	توماس هنری هاکسلی
۸۸	جان راسکین
۹۶	ویلیام موریس
۱۰۵	۴. دوره ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰
۱۰۷	دهه هزار و هشتصد و نود
۱۱۳	جرج برناردشا
۱۲۱	هربرت جرج ولز

۱۳۰	سی. اف. جی. ماسترمن
۱۳۴	کلایو بل و گروه بلومزبری
۱۴۱	۵. فرانک ریموند لیوس
۱۴۳	تمدن انبوه
۱۵۳	فرهنگ اقلیت
۱۶۳	مدرسه انگلیسی
۱۷۵	۶. معاصران لیوس
۱۷۶	دیوید هربرت لارنس
۱۸۴	توماس استرن الیوت
۱۹۶	برتراند راسل
۲۰۴	کریستوفر کادول
۲۰۷	جرج اُرول
۲۱۸	ریچارد هنری تونی
۲۲۵	۷. ریموند ویلیامز
۲۲۷	دموکراسی و توده‌ها
۲۳۶	فرهنگ
۲۵۱	نهادهای فرهنگی
۲۶۱	۸. معاصران ویلیامز
۲۶۲	ریچارد هوگارت
۲۷۲	ریچارد وولهایم
۲۷۸	جی. اچ. بن‌توک
۲۸۹	آر. اس. پیترز
۲۹۷	۹. نتیجه‌گیری: مطالعات فرهنگی
۲۹۷	نگاهی به گذشته
۳۰۴	مطالعات فرهنگی
۳۱۱	کتابشناسی و یادداشت‌ها
۳۲۹	کتابشناسی گزینشی

مقدمه مترجم

کتاب منتقدان فرهنگ گزارشی است انتقادی از اندیشه‌های فرهیختگان و نویسندگان اهل ادب انگلیس از نیمه دوم قرن نوزدهم تا امروز در باب مهمترین مسائل فرهنگی و اجتماعی.

فرهنگ چیست؟ چه تعریف‌هایی از فرهنگ شده است؟ آموزش چگونه باید باشد؟ دولت و جامعه چه ساختاری باید داشته باشند؟ پاسخ بزرگان اهل ادب انگلیسی از حدود ۱۸۵۰ تا کنون به این پرسش‌ها چه بوده است؟ این‌ها بخشی از پرسش‌هایی است که در این کتاب به تفصیل و با نقل قول‌های لازم و فراوان بدان‌ها پاسخ داده شده است.

ارتقای فرهنگ، وابسته به آموزش است و آموزش نیز بستگی به دولت و ساختار حکومت دارد. روشنفکران نیز در مقام نظریه پردازان فرهنگ وظیفه‌ای اساسی و سنگین در جامعه دارند. از این‌جا تا حدی می‌توان ارتباط این مباحث را با یکدیگر دریافت.

این کتاب به چند دلیل برای ما سودمند و جالب توجه است: یکی اینکه با اندیشه‌های فرهنگی و اجتماعی افرادی آشنا می‌شویم که پیش از این آنان را تنها با آثار هنری و ادبی‌شان می‌شناختیم؛ ماتیو آرنولد، برناردشا، دیوید لارنس، توماس الیوت و جرج آرنول از این گروه‌اند. دوم آنکه گذشته از گزارش مستند نویسنده از دهه پرشور هزار و هشتصد و نود انگلیس که

به دوره انحطاط معروف است، این نخستین بار است که درباره منتقد بزرگ ادبی انگلیس، فرانک ریموند لی وِس، و مجله پراوازه و تأثیرگذار او اسکروینی بدین تفصیل و دقت به فارسی مطالبی انتشار می‌یابد. لی وِس بر اغلب نویسندگان زمان خود از جمله ریموند ویلیامز، منتقد سرشناس فرهنگ، که دو فصل هشتم و نهم به او و معاصرانش اختصاص یافته تأثیر ژرف نهاده است. سوم آنکه از ۱۸۵۰ تا امروز جهان شاهد تحولات و وقایع بسیار بزرگ و سرنوشت‌سازی بوده است. برای ما ارزشمند و آموزنده است که بدانیم روشنفکران اهل ادب انگلیس در برابر این مسائل چه واکنشی نشان داده‌اند. دو نکته دانستنی در باب افرادی که نام آنان در این کتاب آمده این است که اکثر آنان عنایت تمام به مسئله آموزش داشته‌اند و نیز اکثر آنان از زمان ماتیو آرنولد در برابر فرهنگ آمریکایی احساس خطر کرده‌اند و به صراحت جامعه را از آمریکایی شدن بر حذر داشته‌اند.

در اینجا لازم است از آقایان مرتضی شفیع‌ی شکیب و یوسف‌علی ابادری که سبب‌ساز ترجمه این کتاب بودند و آقای محمد اسکندری که زحمت نظارت بر نمونه دوم را بر عهده گرفتند و برخی لغزش‌ها را متذکر شدند و نیز آقای شاپور اعتماد که دو کتاب ارزنده زیر را — که اولی مجموعه مصاحبه‌هایی است با ریموند ویلیامز و دیگری واژه‌نامه توصیفی معروف و ارزشمند او — در اختیارم نهادند، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

ضیاء موحد

1. Raymond Williams, *Politics & Letters*, London, 1979.

2. Raymond Williams. *Keywords, A Vocabulary of Culture and Society*. Fontana, 1976.

مقدمه

موضوع این کتاب بررسی مفهوم فرهنگ است، فرهنگ به معنایی که روشنفکران اهل ادب انگلیس از نیمه قرن نوزدهم تا کنون به کار برده‌اند. این مفهوم مرکز توجه آن سنتی در نقد اجتماعی است که تخیل هنری را نیروی اخلاقی و مکانیسم بنیادی تغییر اجتماع می‌داند. در نوشته‌های تعدادی از روشنفکران انگلیس سابقه این سنت به حدود ۱۲۵ سال پیش می‌رسد. چگونگی انتخاب روشنفکران در این کتاب بدین شرح است. ماتیو آرنولد، فرانک ریموند لی‌وس و ریموند ویلیامز سه چهره اصلی هستند که نقد اخلاقی و بصیرت اجتماعی مربوط به مفهوم فرهنگ را با وضوح تمام بیان می‌کنند. نویسندگان دیگر دو گروه‌اند: گروهی که با آثار خود نشان می‌دهند چگونه مفهوم فرهنگ به روش‌های گوناگون به کار برده شده و در طول سالیان تغییر کرده است، و گروهی که از حوزه‌های تخصصی گوناگون انتخاب شده‌اند. گروه اخیر اگرچه با سنت ادبی پیوند مستقیم ندارند همان توجه گروه اول را بدان نشان داده‌اند. افراد کم‌اهمیت را از آن رو انتخاب کرده‌ایم تا محل افراد پراهمیت را در متن اجتماعی سایر روشنفکران تعیین کنیم و افزون بر این، با وسیع‌تر کردن دامنه بررسی، محدودیت‌های ایدئولوژیکی و سیاسی سنت ادبی مربوط به مفهوم فرهنگ

را مشخص کنیم. گذشته از این ملاحظات آکادمیک، برای خواننده روشن است که این انتخاب خاسته از علاقه‌های مشخصی نیز هست. در انتخاب از زمینه‌ای چنین وسیع این امری اجتناب‌ناپذیر است.

علاقه‌مستمر خود بدین مطالعه را مدیون ریموند ویلیامز می‌دانم. مطالعات ویلیامز در زمینه فرهنگی، یعنی کاوش‌های نظری و عینی در مورد استنباط روشنفکران اهل ادب از فرهنگ، مطالعاتی بنیادی است. این مطالعات همان تعهد و استمرار را در نقد جامعه داشته است که سنت ادبی. برای اینکه به وضوح دین خود (و به طور کلی دین مطالعات فرهنگی) را به ریموند ویلیامز نشان داده باشم مطالب این کتاب را به سبک کتاب فرهنگ و جامعه (۱۹۶۸) ویلیامز مرتب و عرضه کرده‌ام. در ضمن با این کار امکان آن را یافته‌ام که تفاوت رهیافت خود را با رهیافت ریموند ویلیامز روشن کنم.

درآمد: روشنفکران و اندیشه‌های آنان

مفهوم فرهنگ، تاریخی پیچیده و ابهامی رغبت‌انگیز دارد. روشنفکران در زمینه‌های گوناگون تلاش کرده‌اند معناهای چندگانه مندرج در این کلمه را از هم متمایز کنند و مفهوم بی‌ابهامی از فرهنگ به دست دهند که یا اختلاف میان معناهای موجود را از میان بردارد یا به جای آن‌ها تعریف تازه‌ای از این کلمه بنشانند. اما هنوز راه حل رضایت‌بخشی پیدا نشده است.

روشنفکران علوم اجتماعی قرن بیستم بخصوص توجه فراوان بدین امر داشته‌اند زیرا فرهنگ برای آنان ابزار مهم تحلیل بوده است. اما در قرن نوزدهم مفهوم فرهنگ عمدتاً قلمرو روشنفکران اهل ادب بود. آنان این کلمه را به عنوان خصیصه اصلی سنت مهمی به کار می‌بردند که معترض و نقاد بود، سنتی در تفکر اجتماعی که در انگلیس ادیبان مسئول آن شناخته می‌شدند و مفهوم فرهنگ بیان‌کننده اضطراب آنان در برابر مسائل جاری جامعه بود و در عین حال توجه آنان را به یافتن نظرگاه مثبتی برای نگرش به جامعه معطوف می‌کرد. آموزش، بخش بنیادی بصیرت اجتماعی آنان و فراهم‌کننده وسیله و جنبه‌ای از کیفیت زندگی بود که جامعه انبوه یا جامعه صنعتی مدرن آن را تهدید می‌کرد.

طرح نقادانه‌ای که زیربنای مفهوم فرهنگ در قرن نوزدهم بود همچنان

مبنای تحلیل‌های اجتماعی تعدادی از روشنفکران قرن بیستم گردید. بیشتر این نویسندگان مفهوم فرهنگ را اساس نظریات خود در باب جامعه قرار دادند. اما در متمرکز کردن تفکر انتقادی و فراهم آوردن مبنایی برای بصیرت اجتماعی خود نتوانستند مفهوم فرهنگ را در شکل اصلی آن حفظ کنند. آنان در احیای ضربه اساسی این مفهوم به مفهوم‌های دیگری کشیده شدند و اغلب از این کلمه تعریف به کلی متفاوتی کردند.

ما در اینجا، تاریخ این استنباط از فرهنگ را برای دوره‌ای حدود صد سال بررسی می‌کنیم و توجه ما عمدتاً معطوف به اشتغال روشنفکران اهل ادب انگلیس به این مفهوم خواهد بود. در این بررسی کوشش نخواهیم کرد که تعریفی از فرهنگ به دست دهیم که مورد قبول همه و حائز همه شرایط لازم باشد یا حتی حائز شرایطی باشد که خود این روشنفکران بدان معتقدند، توجه ما متمرکز بر این سؤال است که گروه خاصی از روشنفکران مفهوم فرهنگ را چگونه به کار گرفتند و زمینه ایدئولوژیکی تکوین این مفهوم چه بود. منظور ما ارائه تاریخ مفهوم فرهنگ به معنای نشان دادن خط سیر و گسترش‌های خاص آن نیست، بلکه ترسیم نقشه ناحیه و تحلیل حدود و جوانبی است که روشنفکران پیمودند.

مفهوم فرهنگ

به نظر ریموند ویلیامز مفهومی از فرهنگ که روشنفکران اهل ادب در قرن نوزدهم به کار گرفتند ریشه در قرن هجدهم دارد^(۱). اما این ماتیو آرنولد بود که آن را در اواسط دوره ویکتوریا به روشنترین و مؤثرترین شکل بیان کرد. آرنولد به عمد این اصطلاح را به عنوان اصطلاح اصلی در بیان اندیشه‌های خود در مسائل جامعه به کار برد در صورتی که اسلاف او، مثلاً کالریج، برای این اصطلاح چنین منزلتی قائل نبودند. این نویسندگان

به جای «فرهنگ» اصطلاحاتی مانند «پرورش» به کار می‌بردند. آرنولد در مقاله «فرهنگ و آنارشی» فرهنگ را چنین تعریف کرد^(۲):

جستجوی کمال مطلق، به یاری فراگرفتن بهترین اندیشه‌ها و گفته‌ها در باب مطالبی که بیشترین ارتباط را با ما دارد...

در این تعریف تعهد به مجموعه‌ای از ارزش‌ها به وضوح دیده می‌شود. این تعریف تمایز اساسی میان این مفهوم از فرهنگ و مفهومی را که مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان قرن بیستم از آن دارند نشان می‌دهد. در مفهوم اخیر تکیه بر نسبی بودن و بی‌طرفی در ارزشگذاری است و مباحث آن درباره «فرهنگ‌ها» ست نه فرهنگی خاص. بومن (Bauman) توجه ما را به این جنبه تمایزدهنده که آن را «مفهوم سلسله‌مراتبی فرهنگ» می‌نامد، بدین‌گونه جلب می‌کند^(۳):

اگر اصطلاح «فرهنگ‌ها» را به معنای سلسله‌مراتبی آن در نظر گیریم نباید برای آن علامت جمع به کار برد. این مفهوم اگر به عنوان مفهوم منحصر به فرد فرهنگ به کار رود، معنایی خواهد داشت؛ انسان طبیعتی دارد آرمانی و فرهنگ یعنی تلاش آگاه و سخت و طولانی در تحقق این آرمان برای هماهنگ کردن جریان واقعی زندگی با بالاترین امکان استعداد آدمی.

فرهنگ بدین معنی و بدان‌گونه که روشنفکران اهل ادب انگلیس آن را توصیف کرده‌اند، آرمان اومانیزم رنسانس را تداعی می‌کند. این مفهوم جانشین آن عقیده بدوی رمانتیک است که مدعی بود انسان باید به حالت طبیعی با این عقیده رجعت کند که امتیاز بارز او آن است که به فکر غایتی آرمانی برای خود باشد.

بیت (Bate) در نوشته خود در باب کلاسیسیسم و رمانتیزم مدعی بود که آرمان کلاسیک کمال مستلزم این است که انسان در صدد تحقق طبیعت

عقلانی و اخلاقی خود باشد. بیت معتقد بود که هنر اصل اساسی برای انسان است زیرا غایت هنر کشف و تثبیت این آرمان است^(۴). مفهوم فرهنگ با تکیه‌ای که بر غایتی آرمانی و فراتر از فرد خاص می‌کند تأثیر این تصور کلاسیک از هنر را نشان می‌دهد. و افزون بر این، تعدادی از اصول دیگر اومانیزم کلاسیک را هم بیان می‌کند. برای مثال، بیت ثابت می‌کند که اومانیزم از افلاطون گرفته تا رنسانس علم به «امرنیک» را مساوی با انجام دادن آن می‌داند. همین باور در گفته آرنولد که کمال یعنی «فراگرفتن بهترین اندیشیده‌ها و گفته‌ها» مندرج است. آرنولد درباره عمل اجتماعی و فرهنگی متکی بر این فرض بود که انسان فرهنگی بهترین یا شریفترین انسان است. به همین ترتیب این ادعا که هنر نیکو انسان را متعالی می‌کند مستلزم رابطه اساسی میان علم و عمل است. استناد آرنولد به «بهترین گفته‌ها و اندیشیده‌ها» مثال دیگری از تأثیر اومانیزم کلاسیک بر این مفهوم از فرهنگ است. روشنفکران اهل ادب انگلیس همیشه بدین مفهوم از فرهنگ نظر دارند، مفهومی که به گفته بیت چند قرن پیش از طریق اومانیزم‌های رنسانس رواج یافت. اینان مدعی بودند که^(۵):

تشخیص عقلانی خیر مطلق و آرمانی ذوق و اخلاق با بررسی سلیقه‌ها و اعمال بهترین مردمان همه قرون و اعصار، بخصوص مردمان دوران کلاسیک، آسان می‌شود و سندیت پیدا می‌کند.

این تأثیرات کلاسیک، تمایلات رمانتیک‌ها را درباره مفهوم فرهنگ نادیده نمی‌گیرد. عقاید رمانتیکی چون نبوغ و خلاقیت که به هنرمند یا روشنفکر بصیرت متعالی درباره جهان نسبت می‌دهد اساس این مفهوم از فرهنگ است. ریموند ویلیامز بر سنت رمانتیک شاعران انگلیس در قرن هجدهم و نوزدهم به عنوان میراث عقلی این مفهوم تأکید می‌ورزد. شاعرانی چون

شلی و وردزورث در شعر و نوشته‌های خود در باب هنر از قدرت‌های برتر هنرمندان و اهمیت اجتماعی هنر سخن گفته‌اند. اما ویلیامز به این نکته نیز توجه می‌کند که ایده فرهنگ مبتنی بر ادعاهای سنتی معینی در باب هنر است و پیشنهاد می‌کند که رمانتیسیسم و کلاسیسیسم را در این بحث «دو وجه از ادعای واحد» بدانیم یعنی دو جنبه از نظریه‌های ایده‌آلیستی درباره هنر^(۶).

تقابل این دو تمایل در مفهوم فرهنگ سابقه این بحث را به دست می‌دهد. ایده فرهنگ، در تأیید نقش اجتماعی هنرمند یا روشنفکر، پرداختن به فرد را که در قرن نوزدهم اهمیت یافت طرد می‌کند تا میان ادعاهای افراد و خواسته‌های جامعه تعادلی برقرار شود. فردگرایی در شکل آزادگذاری فرد و در شکل فلسفه مقبول آن زمان که فرد را به خودیاری دعوت می‌کرد، به دلیل نفی کردن خواسته‌های اجتماع، محکوم کرد.

در عقاید رمانتیک هنر اغلب خبری از شعور اجتماعی نیست. رمانتیسیسم به علت اینکه هنرمند را نوع متمایزی از انسان‌ها فرض می‌کند تمایلی ذاتی به پرداختن به فرد دارد. در اوایل این قرن این شکل منفی رمانتیسیسم بر محافل هنری سیطره داشت. هنرمندان خود را از جامعه جدا می‌دانستند و هرگونه تعهد اجتماعی را طرد می‌کردند و ملاحظات اخلاقی و ارزش‌های انسانی را که با مفهوم فرهنگ تداعی می‌شود، نادیده می‌گرفتند.

ماتیو آرنولد از اینکه مفهوم فرهنگ مستلزم فرد و اندیشه اجتماعی است سرسختانه دفاع می‌کرد. به عقیده آرنولد کیفیت زندگی در جامعه صنعتی مدرن تنها با تأیید مجدد وحدت فرد و جامعه بهبود خواهد یافت و این وحدت هنگامی تحقق می‌یابد که افراد به دنبال آرمانی بروند که آنان را فراتر از فردیت صرف قرار دهد. بدین گونه دو جنبه فرهنگ در اندیشه آرنولد با هم پیوندی نزدیک می‌یابند. به عقیده آرنولد فرهنگ، تنها پادزهر

سموم جامعه صنعتی است و نیرویی است که ارزش های انسانی را حفظ می کند و تعالی می بخشد.

مفهوم فرهنگ که مرکز توجه نقد اجتماعی روشنفکران اهل ادب بود از عادت مسلط بر روشنفکری انگلیس به انحای گوناگون رخت بربست. اما اطلاع از رشد این مفهوم نیاز به آن دارد که بدانیم دشواری های آن تا چه اندازه به همان عادت مربوط می شود. ردیابی محدودیت های سیاسی و ایدئولوژیکی این مفهوم ماهیت ارتباط آن را با عادات مسلط بر روشنفکری آن زمان روشن می کند. چنین پژوهشی منوط به درک نقش روشنفکران در جامعه یا به بیان دقیقتر، کردار روشنفکران است.

کردار روشنفکران

درباره روشنفکران اغلب نوشته ها به سه موضوع مرتبط با هم می پردازند؛ تعریف روشنفکر؛ نقش روشنفکر در گذشته و حال و رابطه روشنفکر با جامعه. این پرسش ها حدود این نوشته ها را مشخص می کنند و جنبه های مهم توجه به روشنفکران و کردار آنان را آشکار می سازند. زیربنای این مباحث توجه اکثریت نویسندگان به ترسیم تصویر مقبولی از «روشنفکر» است. این به همان اندازه در مورد تعریف لغت نامه ها صدق می کند که در مورد مفصلترین پژوهش ها درباره روشنفکران.

برای مثال لغت نامه *A Modern Dictionary of Sociology* روشنفکر را چنین تعریف می کند: «افرادی از جامعه که خود را وقف پروراندن اندیشه های اصیل می کنند و در کار خلاق عقلانی هستند»^(۷). این تعریف دلالت بر این می کند که روشنفکران گروه برگزیده ای از جامعه هستند که ماهیتی غیراجتماعی و غیرتاریخی دارند. بنابراین تعریف قلمرو این فعالیت مختص به افراد معینی است نه همه افراد جامعه. در ضمن پایگاه اجتماعی این گروه نیز

مشخص نشده است. ضعف مهم چنین تعریفی این است که به پدیده اجتماعی و تاریخی خاصی جنبه‌ای کلی و جهانی می‌دهد.

در بررسی‌های مفصل در باب روشنفکران به زمینه اجتماعی آنان توجه بیشتری می‌کنند اما این بررسی‌ها نیز تعریفی غیرتاریخی از آنان به دست می‌دهد. برای مثال بنسمن (Bensman) و لیلین فیلد (Lilien Field) می‌گویند روشنفکران هدفی سه‌جانبه و برگزیده دارند^(۸):

(۱) تعریف کردن و برتری دادن به ارزش‌های آموزش و پرورش، (۲) انتقاد از جامعه به عنوان ابزار رسیدن بدان ارزش‌ها، (۳) دفاع از افرادی که واجد آن ارزش‌ها و درصدد تحقق ارزش‌های غایی هستند و حمله به افرادی که مانع تحقق آن ارزش‌ها هستند.

این تعریف، روشنفکران را از دیگر اعضای جامعه بر اساس اشتغال ذهنی آنان به «ارزش‌های غایی» متمایز می‌کند. نویسندگان دیگر، به تمایز دیگری بر اساس اندیشه‌ورزی روشنفکران و انواع اندیشه‌هایی که بدان‌ها می‌پردازند، دست زده‌اند. گفته می‌شود که خصلت روشنفکران، اشتغال آنان به حوزه معنی‌ها و ارزش‌ها و فراهم آوردن اندیشه‌های انتزاعی است نه اندیشه‌های ملموس و انضمامی، و موضوع‌هایی که بیشتر بدان می‌پردازند عبارتند از ماهیت جهان، قوانین حاکم بر جامعه و روش‌های تشکیل جامعه.

در این حوزه نتل (Nettl) یکی از پالوده‌ترین تعریف‌ها را به دست می‌دهد. نتل مدعی است که تعریف روشنفکر باید تنها با توجه به اندیشه‌ها آغاز شود و اگر مرکز توجه خود را نقش روشنفکر در نهادهای جامعه قرار دهیم این بحث آغاز هم نمی‌شود. نتل به دنبال اثبات این است که مفهوم روشنفکر باید از درون به بیرون تعریف شود، از انواع معینی از اندیشه‌ها

آغاز کنیم و به سمت بیان دقیق آن‌ها برویم. وقتی ماهیت روشنفکر را مشخص کردیم آنگاه می‌توانیم به پرسش‌هایی دربارهٔ وابستگی روشنفکران به نهادهای اجتماعی و غیره بپردازیم. پیشنهاد نتل این است که اندیشه‌ها را به دو دسته کنیم. دستهٔ اول مربوط به ثنویت اساسی یعنی رابطهٔ میان ایده‌های نو و ایده‌های موجود در دانش بشری است. نتل دو حدّ این تقسیم‌بندی را کیفیت و دامنه می‌نامد و این دو را چنین تعریف می‌کند^(۹):

در این بحث کیفیت یعنی قبول یا ردّ ساختار اصل‌ها و هنجارهای (یا ارزش‌ها و عرفیات) یک نظام فکری، ترتیب تازه‌ای در معانی و روابط اجزای نظام. اما دامنه یعنی وسیع‌تر کردن قلمرو بحث از طریق ابداع یک دانش یا دست‌کم کشف چیز تازه‌ای در دانش.

دستهٔ دوم مربوط است به زمینه و ارتباط عقلانی مباحث یعنی علوم جزئی‌نگر و در مقابل آن علوم انسانی کلی‌نگر. در متن علوم جزئی‌نگر به ایده‌های مربوط به دامنه می‌پردازند و در علوم انسانی کلی‌نگر به ایده‌های مربوط به کیفیت.

نتل ثنویت دیگری را هم به ثنویت مذکور می‌افزاید. پیشنهاد او این است که علوم جزئی‌نگر متناسب با محیط دانشگاه‌اند. زیرا کشف چیزی تازه در سطح جزئیات مستلزم وجود تعدادی از خبرگان بامهارت است. این محیط فرمول‌بندی، آزمودن و اشاعهٔ ایده‌های مربوط به دامنه را آسان و در عین حال به دلیل ملاحظات درونی و حرفه‌ای انتخاب مسائل را محدود می‌کند. روش فرمول‌بندی و قبول و اشاعهٔ ایده‌های کیفی اغلب با نهضت‌های اجتماعی-سیاسی یعنی «ساختارهای مخالفت» تناسب دارد. بر این اساس نتل می‌گوید^(۱۰):

روشنفکری را می‌توان از سه بعد تعریف کرد: (۱) حرفه‌ای که اعتبار فرهنگی دارد، (۲) نقشی که اجتماعی-سیاسی است، (۳) وجدانی که با کلیات مرتبط است.

نتل بر اهمیت نوعی از ساختار اجتماعی که روشنفکر اندیشه‌های خود را در آن می‌پروراند، تأکید می‌کند، تأکیدی که در بسیاری از تحلیل‌هایی که از روشنفکر می‌کنند، دیده می‌شود. نتل می‌گوید محیط‌های دانشگاهی تلاش روشنفکران را با حذف جنبه کلی اندیشه‌هاشان بی‌رسم می‌کند. در اینجا اندیشه‌ها جزئی می‌شوند تا متناسب با عقاید حاکم بر فنون و معارف شوند. به همین ترتیب بنسمن و لیلین فیلد خط فاصلی میان نگرش روشنفکری و نگرش دانشگاهی می‌کشند. نگرش دانشگاهی محدود و فنی و در قید روش‌شناسی و شگردهاست و کاری به ارزش‌های بنیادی مسائل طرح‌شده ندارد. از طرف دیگر نگرش روشنفکری تخصص جزئی را خوار می‌شمرد، موضع انتقادی دارد و متعهد به ارزش‌هاست (در صورتی که نگرش دانشگاهی نسبت به ارزش‌ها موضعی خنثی دارد). بنسمن و لیلین فیلد شرایط و بافت‌های اجتماعی مختلفی را مناسب روشنفکران می‌دانند و برخلاف نتل که مصرانه تنها یک نوع محیط را مناسب روشنفکر می‌داند اینان بر آن‌اند که محیط‌های متعدد و فراوانی می‌تواند مناسب روشنفکر باشد به شرطی که روشنفکر از بافت اجتماعی خود نوعی فاصله گیرد. اینان منکر دشواری حفظ این فاصله در برابر اغواگری مؤسساتی که آنان را استخدام می‌کنند نیستند اما نسبت به موقعیت روشنفکران برای کار در لاقل شش زمینه خوشبین هستند: رسانه‌های عمومی، تفریحات سالم، مدیریت، پژوهش، شغل‌های مشاوره‌ای و آموزش. بنسمن و لیلین فیلد معتقدند که مشکل اساسی در شرکت روشنفکران در این زمینه‌های متعدد این است که روشنفکران با توجه به گذشته خود در موقعیت دشواری قرار می‌گیرند. این دو چنین استدلال می‌کنند که^(۱۱):

موقعیت سنتی روشنفکران، که جامعه آنان را طرد می‌کرد، این نتیجه را داد که روشنفکران هم در مقابل، جامعه را طرد کنند. اکنون که جامعه، روشنفکران را

پذیرفته این پذیرش، پشتیبانی مهم اجتماعی از نگرش روشنفکرانه را سست کرده است.

اهمیت مطرود جامعه شدن برای نگرش انتقادی روشنفکران در بسیاری از مباحث روشنفکری نقش اساسی دارد. در گفته نل که ساختارهای مخالفت، زمینه‌ای ضروری برای روشنفکران است همین نکته نهفته است. ما نهایتاً هم استدلال می‌کنیم که وضع بیگانه روشنفکر مدرن در رهیافت انتقادی و کلی‌گرای او نقش اساسی دارد^(۱۲).

شیلز (Shils) در ادعای خود که روشنفکران در جامعه نیاز به خودمختاری دارند موضع ملایمتری اتخاذ می‌کند. شیلز معتقد است که روشنفکران «ذاتاً کسانی هستند مجذوب ارزش‌های غایی و با نیازی درونی برای فراتر رفتن از سطح تجربیات ملموس بی‌واسطه»^(۱۳). این جستجو به آنان امکان می‌دهد که در برابر تأثیر توقعات بیرونی بر اندیشه‌های خود مقاومت کنند و در همان حال هدفی را دنبال کنند که در نقش آنان به عنوان روشنفکران جامعه اهمیت اساسی دارد. روشنفکران از طریق مصداق‌ها و نمونه‌ها و توجه به معیارها مرجعیت و مراجع را مشروعیت می‌بخشند. این یکی از وظیفه‌های اساسی آنان در جامعه است. شیلز موقعیت روشنفکران را گرفتار آمدن در تعارض میان نقش اجتماعی و تعهد به «والا ترین ارزش‌ها» و «مقدسات»، می‌داند^(۱۴).

هر کدام از این نویسندگان در کار مشخص کردن نقش خاصی برای روشنفکران در جامعه است و هر کدام این خصوصیت را بر حسب بینشی متعالی و رهیافتی معین به اندیشه‌ها تعریف می‌کند. این ادعاها اغواکننده‌اند زیرا کسانی این ادعاها را کرده‌اند که خود روشنفکرند و در وهله اول ادعاها متوجه مخاطبانی است که به ندای آنان پاسخ خواهند داد و مآلاً مجذوب

ادعاهای آنان خواهند شد. اما اگر حرف‌های آنان را بپذیریم باید توهمات آنان را هم درباره نقش خودشان در جامعه بپذیریم و بعضی فرض‌های اساسی کار آنان را محل تردید بدانیم.

هریک از این نویسندگان بیش از هر چیز بر این فرض تکیه می‌کند که بعضی افراد می‌توانند اندیشه خود را از تأثیر اجتماع دور نگه دارند. اینان عموماً می‌پذیرند که هر جامعه با نوع مسلطی از اندیشه‌ها مشخص می‌شود اما توانایی آشکار روشنفکران در فرار از همین اندیشه‌هاست که به آنان اهمیت اجتماعی بیشتری می‌دهد. ثانیاً برای روشنفکر منزلتی تاریخی قایلند و فرض این است که اصطلاح «روشنفکر» تنها به گروه خاصی از مردم، در گذشته و حال، می‌تواند اطلاق شود. ثالثاً در جامعه به سلسله‌مراتبی از اهداف و وظایف معتقدند و صرف تعلق به قلمرو فعالیت روشنفکرانه را اساساً دارای ماهیتی متفاوت از انواع دیگر کارها می‌دانند و از آنجا که این کار به اندیشه‌ها، و امور ذهنی مربوط می‌شود از دیگر کارها متمایز است.

پی‌یر بوردیو (Pierre Bourdieu) از نویسندگانی است که بر این فرض‌ها در باب روشنفکران تکیه نمی‌کند. بوردیو در تمام مباحث خود در باب هنرمندان و روشنفکران به دنبال روشن کردن مبانی این‌گونه فرض‌هاست. بوردیو می‌گوید کار روشنفکران را باید در متن جامعه و زمان آنان بررسی کرد زیرا مهم است که بدانیم چگونه روشنفکر می‌اندیشد و البته این جامعه است که معین می‌کند روشنفکر درباره چه چیزهایی باید بیندیشد. به نظر بوردیو اثر روشنفکرانه (یا هنری) اساس کار را ناگفته می‌گذارد و مبانی خود را یعنی «اصول و مفروضاتی را که مسلم فرض می‌کند» به دست نمی‌دهد. این اصول و مفروضات که زیربنای ساختارهای فکر است همان چیزی است که روشنفکر آن را «ناخودآگاهی فرهنگی» جامعه می‌نامد^(۱۵).

بورديو دو جنبه از اتكاي روشنفكر و هنرمند به ناخودآگاهي فرهنگي را مشخص مي‌كند. در درجه اول صرف كاربرد زبان نشانه آن است كه آنان در جريان ناخودآگاه فرهنگ زمان خود قرار گرفته‌اند. زيرا در اين روند اجتماعي شدن همه افراد مي‌آموزند كه چگونه مفاهيم و مقولات مندرج در زبان را به كار برند. همچنين شيوه‌هاي آشكارتر انديشيدن با آن زبان را مي‌آموزند، شيوه‌هايي كه زبان تداعي مي‌كند و معمولاً اغلب همراه با عبارت‌هاي متداول و جمله‌هاي معروف و صنايع بديعي است. بورديو بر آن است كه روشنفكر تنها در محدوده هنجارها و مفروضات جامعه خود مي‌تواند بينديشد. ثانياً معني و حقيقت يك اثر هنري يا روشنفكرانه متكي بر رابطه آن با ناخودآگاهي فرهنگي است. روشنفكر بايد بتواند به جمع مخاطبان خود، هر اندازه هم كه كوچك باشد، معنای اثر خود را منتقل كند. نتيجه آنكه روشنفكر به ناچار اندیشه‌هاي خود را در چهارچوب فكري جامعه خود بيان مي‌كند، اين چهارچوبي است كه حتي افراد پيشرو در خلق ارزش‌ها و معاني غريب خود بايد بر آن تكيه كنند.

بورديو بخصوص به رابطه ميان هنرمندان و مردم حساس است. بورديو مفهومي را معرفي مي‌كند به نام «قلمرو روشنفكران»، اين قلمرو شامل اين گروه‌هاست: «هنرمندان، منتقدان و واسطه‌هاي ميان هنرمندان و مردم يعني ناشران و كساني كه در كار خريد و فروش آثار هنري هستند و نيز روزنامه‌نگاران كه وظيفه آنان معرفي آثار هنري به مردم است»^(۱۶). «قلمرو روشنفكران» نه تنها معنای عام اثر هنري يا روشنفكرانه را معلوم مي‌كند بلكه مشروعيت آن را به عنوان حوزه‌اي از فعاليت‌ها نشان مي‌دهد. بورديو راه‌هايي را كه به زمينه‌هاي مختلف هنري منزلت و مشروعيت مي‌دهند با هم مقايسه مي‌كند^(۱۷).

ساختار قلمرو روشنفکران نسبتی درونی با یکی از بنیادی‌ترین ساختارهای قلمرو فرهنگی یعنی آثار فرهنگی دارد. آثار فرهنگی بسته به درجه مشروعیت آن‌ها سلسله‌مراتبی دارند. می‌توان مشاهده کرد که در یک جامعه و در زمان معینی همه آثار فرهنگی — اجراهای تئاتری، نمایش‌های ورزشی، آوازخوانی، شعر یا موسیقی مجلسی، اپرت یا اپرا — ارزش و حرمت یکسانی ندارند و اقتضای آن را هم نمی‌کنند. به عبارت دیگر نظام‌های گوناگون بیان از تئاتر گرفته تا تلویزیون بر مبنای سلسله‌مراتبی مستقل از عقاید شخصی مرتب شده‌اند. این سلسله‌مراتب، مشروعیت فرهنگی و مدارج آن را تعریف می‌کند.

با رشد اقتصاد بازار، بورديو بر «خودمختاری نسبی قلمرو روشنفکران» اصرار می‌ورزد. روشنفکران و هنرمندان خلاق از نظر اقتصادی و اجتماعی خود را از حمایت اشراف و کلیسا آزاد کردند. گسترش «بازار ادبی و هنری» گسترش قلمرو روشنفکران را، مستقل از نفوذ مستقیم خارجی و به اقتضای منطق ساختاری این قلمرو، ممکن ساخت. آثار فرهنگی برای کسب مشروعیت در داخل این قلمرو به رقابت پرداختند نه اینکه دنبال حمایت عامل مشروعیت‌بخشنده خارجی بروند. بورديو معتقد است که این شرایط مبنای تعریف دوباره‌ای از روشنفکر گردید. روشنفکر یعنی انسان مستقل و بی‌اعتنا به هر چیز مگر آنچه ذاتی برنامه خلاق اوست^(۱۸).

از تحلیل بورديو معلوم می‌شود که آنچه نویسندگانی چون نتل و شیلز درباره روشنفکر گفته‌اند بخشی است از برنامه دنباله‌دار تعریف تازه‌ای از روشنفکر. بورديو به وضوح می‌گوید که این برنامه را نباید ایدئولوژی‌ای دانست که یک گروه برای مقابله با تهدید جریان‌های خاصی در جامعه صنعتی مدرن پیش کشیده‌اند. بورديو به مباحث ریموند ویلیامز درباره تکوین عقایدی در مورد حقیقت متعالی‌تر هنر و نابغه خودبسنده در قرن

نوزدهم و طرح همزمان این مفاهیم با تغییرات اجتماعی اشاره می‌کند. توضیح ویلیامز از این مسائل مبتنی است بر توهم خود بازیگران این معرکه نه توضیح منشأ آن توهم. بورديو می‌خواهد ایدئولوژی خودمختاری روشنفکرانه و آزادی خلاق را در حمایت قلمرو روشنفکران از این موضع و خودمختاری نسبی آن جستجو کند. دریافت بورديو از قلمرو روشنفکری مسائلی چون خودمختاری روشنفکران، نقش ضد اجتماعی روشنفکران و ماهیت برتر آثار روشنفکران را از لحاظ تاریخی مشخص می‌کند.

به همین ترتیب گرامشی (Gramsci) از روشنفکران، تحلیلی تاریخی به‌دست داده است. گرامشی تأکید می‌کرد که روشنفکران را به‌عنوان گروهی اجتماعی نباید برحسب ماهیت کاری که می‌کنند تعریف کرد، همچنانکه کارگران یدی را نمی‌توان برحسب کارشان تعریف کرد. همه مردم بخرد یا فیلسوف اند بدین معنی که همه فکر می‌کنند یا خرد خود را به کار می‌برند. در عوض اگر بخواهیم از گروه روشنفکران سخن بگوییم آن وقت باید به روابط اجتماعی که کار آنان در آن روابط شکل می‌گیرد اشاره کنیم، همین‌طور در مورد دستمزدبگیران یا کارگران. گرامشی از روشنفکران به‌عنوان شاغلانی که وظیفه خاصی در اجتماع دارند یاد می‌کند. این مقوله نتیجه افزایش تقسیم کار و طبقه‌بندی انواع کارها به تخصص‌های دقیق است.

گرامشی دو گونه روشنفکر را از هم جدا می‌کند: ارگانیک و سنتی. روشنفکران ارگانیک زائیده رشد طبقه اجتماعی خاصی هستند که «نه تنها از نظر اقتصادی بلکه در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی» هم «یکپارچگی و اشعار به وظیفه خود» پیدا کرده‌اند^(۱۹).

روشنفکران سنتی آن گروهی از افراد هستند که از نظر تاریخی به ساختار اقتصادی قبلی تعلق دارند. گرامشی روحانیون را بهترین نمونه این

مقوله می‌داند و البته به گروه‌های دیگری هم مانند محققان، دانشمندان، فیلسوفانی که کشیش نیستند، هنرمندان و ادیبان اشاره می‌کند. روشنفکرانی که خود را گروه خاصی می‌دانند برخاسته از گروه اخیرند. به عقیده گرامشی روشنفکران سنتی «تداوم بی‌وقفه تاریخی و صلاحیت خود را در وحدت ارواح خود یافته‌اند»، وحدتی که باعث می‌شود خود را «خودمختار و مستقل از گروه مسلط در اجتماع» تصور کنند^(۲۰).

اگرچه تمایزی که گرامشی میان روشنفکران سنتی و ارگانیک می‌نهد تمایز بسیار مفیدی است، تحلیل او از ارزیابی‌ای که روشنفکران سنتی از خود می‌کنند همان عیبی را دارد که تحلیل ویلیامز از ایدئولوژی روشنفکران اهل ادب. گرامشی این روشنفکران را بر اساس توهّمات آنان در مورد خودبستگی خلاق به رسمیت می‌شناسد. حسّ تداوم تاریخی و صلاحیت‌های خاص، بخشی اساسی از ایدئولوژی روشنفکران است اما مبنای توضیح آن نیست. روشنفکران سنتی، وابسته به شکل اجتماعی پیشین‌اند. اما اینکه این سابقه را چگونه تجربه می‌کنند مسئله‌ای است که مربوط به ایدئولوژی می‌شود.

پس از این، گرامشی از روشنفکران توصیفی بر حسب تکوین تاریخی آنان به‌دست می‌دهد. گرامشی روشنفکران را مرتبط با طبقه یا گروهی اجتماعی می‌داند اما پیچیده‌ترین رابطه از نظر ترکیب، رابطهٔ گروه مسلط و روشنفکران است. از نظر گرامشی مسئله اساسی این رابطه، توفیق طبقهٔ اجتماعی مسلط در جذب این روشنفکران سنتی است^(۲۱).

یکی از مهمترین خصلت‌های گروهی که می‌خواهد تسلط پیدا کند تلاش آن گروه در جذب روشنفکران سنتی و تسلط ایدئولوژیکی بر آنان است و هرچه آن گروه همزمان، روشنفکران ارگانیک خود را گسترده‌تر کند این سلطه و جذب سریع‌تر و مؤثرتر صورت می‌گیرد.

گرامشی ترکیب این فرایند را در طرح‌های مختصری که از تحول روشنفکران ایتالیا، فرانسه، انگلیس، آلمان و آمریکا به دست داده معلوم کرده و نشان داده است که در آمریکا سطح اشاعه تمدن در میان سفیدپوستان به غیبت چشمگیر روشنفکران سنتی در امور انجامید.

نوشته‌های گرامشی و بورديو نشان می‌دهد که عقایدی را که روشنفکران درباره بصیرت متعالی و صلاحیت خاص خود دارند باید به عنوان بخشی از زبان ایدئولوژیک روشنفکران بررسی کرد. از تحلیل گرامشی چنین معلوم می‌شود که آنانی که از این عقاید در باب روشنفکران حمایت می‌کنند روشنفکرانی هستند که در ساختارهای قبلی جامعه ریشه دارند. از تحلیل بورديو معلوم می‌شود که اینان روشنفکرانی هستند که برای خود بیشترین مشروعیت فرهنگی را قایل‌اند. اگر این دو تحلیل را کنار هم قرار دهیم رابطه میان گروه‌های مختلف روشنفکران و رابطه میان روشنفکران و طبقات اجتماعی مختلف معلوم می‌شود.

روشنفکران انگلیس

روشنفکران اهل ادب که در فرهنگ، سنت اومانیسم را پاسداری می‌کردند، تعارضی در آرای روشنفکران انگلیس پدید آوردند. اینان از فردگرایی و کنش‌گرایی که مشخصه تفکر اجتماعی انگلیس بود پرهیز می‌کردند و به سنتی می‌پرداختند که به تحلیل اجتماعی نگرانی‌های انسانی توجه داشت آن هم در کشوری که در آن غیبت نظریه پردازی در باب ماهیت جامعه مشهود بود. بعضی نویسندگان در مورد این جنبه روشنفکران اهل ادب انگلیس اظهار نظر کرده‌اند. برای مثال، نوکز (Nokes) به این نکته توجه کرد که سنت غالب در تفکر اجتماعی انگلستان اصلاح‌طلبی (تغییرهای جزئی) است و به این دلیل هیچ مفهوم سیاسی و هیچ اندیشه مثبتی درباره اینکه

به دنبال چه جامعه‌ای باید بود شکل نمی‌گیرد. به عقیده نوکز بصیرت‌های سازنده‌ای که فراتر از پیشنهادهایی درباره حذف نابهنجاری‌ها و بی‌عدالتی‌های موجود باشد به عهده ادیبان گذاشته شده است^(۲۲).

اگرچه در مورد اصلاح طلبی تفکر انگلیسی اتفاق نظر است مشخصات اساسی آن بحث‌های فراوانی برانگیخته است. بخصوص پری اندرسون (Perry Anderson) با مقاله‌های «خاستگاه‌های بحران حاضر» (۱۹۴۶) و «اجزای فرهنگ ملی» عامل توجه بدین مسئله شناخته می‌شود. همچنین ادوارد تامپسون (E.P. Thompson) با مقاله «غریب اخلاق انگلیسی‌ها» (۱۹۶۵) بیشترین سهم را در این بحث دارد. تحلیل این مسئله روزبه‌روز ابعاد بیشتری پیدا می‌کند، ابعادی که در بررسی‌های مفصل درباره ساختار گروه قدرت در انگلیس قرن نوزدهم مندرج است.

اندرسون در مقاله «اجزای فرهنگ ملی»، ویژگی‌های اساسی تفکر اجتماعی در انگلیس را بر حسب «مرکز غایب» سنت فرهنگی تحلیل می‌کند^(۲۳).

بریتانیا را می‌توان به‌عنوان تنها کشور اروپایی تعریف کرد که هرگز نه جامعه‌شناسی کلاسیک تولید کرد نه مارکسیسم ملی، در نتیجه فرهنگ بریتانیا با «مرکز غایب» مشخص می‌شود. جامعه‌شناسی کلاسیک و مارکسیسم هر دو نظریه‌های جهانی جامعه بودند که به صورت نظام مفهومی کلیت بخشی مدون شده بودند.

اندرسون به وجود نیامدن نظریه‌ای کلی درباره جامعه را معلول پدید نیامدن نهضت انقلابی نیرومندی در طبقه کارگر و به نحو عامتر، معلول ساختار اجتماعی انگلیس می‌داند. جامعه انگلیس هرگز در مجموع در معرض تهدید طبقه کارگر یا جنبش‌های رادیکال قرار نگرفت. همه گروه‌های خواهان تغییر مانند چارتیست‌ها (Chartists): نهضت کارگران

قرن نوزدهم)، اونیت‌ها (Owenites): پیروان رابرت اون، سوسیالیست انگلیسی) یا سوسیالیست‌هایی که دنبال مدینه فاضله بودند طبیعتی اصلاح طلب داشتند. در نتیجه طبقه‌های مسلط و روشنفکران وابسته به آن نه هرگز سعی کردند و نه تمایلی داشتند که نظریه‌ای در باب ساختار کلی جامعه به دست دهند. به نفع آنان بود که چنین مسئله‌ای طرح نشود تا از هرگونه بحث و از هرگونه مخالفت محتمل در مورد هژمونی آنان جلوگیری شود.

استدمن جونز (Stedman Jones) در مطالعه کوتاه خود در باب واکنش‌های گوناگون روشنفکران انگلیس در برابر طبقه کارگر این تحلیل را قوت بیشتری می‌بخشد. او نیز بر آن است که در تاریخ انگلیس تهدید انقلابی از جانب طبقه کارگر متصور نبود. در مراحل گوناگونی اضطرابی در برابر طبقه کارگر مشاهده می‌شد اما این طبقه تنها به عنوان «مسئله‌ای اجتماعی» مطرح بود و به همین دلیل تعداد روشنفکرانی که به سوسیالیسم کشیده شدند یا آن را تجربه کردند به نسبت اندک بودند. سه رهیافت اصلی به این «مسئله» عبارت بود از: ۱) تأیید مجدد و محکم ارزش‌های فردگرایی لیبرال؛ ۲) فابین‌ها (Fabians) که متقاضی دخالت بیشتر دولت در امور بودند؛ ۳) واکنشی شبیه به مجموع دو موضع‌گیری دیگر. این موضع‌گیری‌ها شامل جنبه‌هایی از رفاه‌طلبی به شیوه لیبرالی بود. جونز روشنفکران انگلیسی را همان‌گونه وصف می‌کند که اندرسون. به عقیده جونز روشنفکران انگلیس برخلاف روشنفکران آلمان و ایتالیا به هیچ عنوان از سیاست پارلمانی جدا نیفتاده‌اند و نظریه اجتماعی آنان محدود به پیشنهادهایی مفصل و مشخص برای اصلاحات عملی بوده است^(۲۴).

تامپسون این مقایسه با کشورهای دیگر را محکوم می‌کند و آن را نوعی «از آن طرف بام افتادن» می‌داند و با ارجاع به مقاله‌های اندرسون و نیرن

می‌گوید تحلیل آنان مبتنی بر الگویی نامعلوم از کشورهایی است که شباهت نوعی آن‌ها با هم می‌تواند جنبه استثنایی بریتانیا را مورد سرزنش قرار دهد. تامپسون بر خاص بودن تجربه انگلیسی یا فرانسوی تأکید می‌کند و آن را شرط درک تاریخ روابط طبقه‌ها در این کشور می‌داند. شکست اندرسون و نیرن (Nairn) در فهم منحصربه‌فرد بودن این تجربه عمدتاً به این دلیل است که فرض می‌کنند علت پدید نیامدن انقلاب بورژوازی در انگلیس این بوده که موقعیت حساسی مانند موقعیت انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ هرگز در تاریخ انگلیس پیش نیامده است. تامپسون نشان می‌دهد که در این مورد محدودیت‌های الگوی تاریخی آنان، ناتوانی آنان را در تحلیل روابط تودرتوی طبقه حاکم انگلیس آشکار می‌کند.

تامپسون پیوندهای میان انواع مختلف انقلاب‌های بورژوازی در فرانسه و انگلیس و تفاوت رهیافت روشنفکران این دو کشور را نشان می‌دهد. به عقیده تامپسون «آشکاری مقابله و برخورد» در فرانسه، روشنفکران را به سمت «نظام‌سازی و سلسله‌مراتب روشنفکرانه» سوق داده بود اما در انگلیس به دلیل وجود نداشتن هیچ‌گونه مقابله مستقیم با حکومت، روشنفکران تشجیع نشدند که «تلاش‌های مداومی در جهت شکل‌بندی» یا «انتقاد منظم»^(۲۵) به کار برند، اما تامپسون با تأکید بر شدت سنت مخالفت در انگلیس با نظر اندرسون و نیرن درباره روشنفکران انگلیس مخالفت می‌کند.

تامپسون، اندرسون و نیرن را متهم می‌کند که مسئله ازدیاد مراکز محصور روشنفکری در قرن نوزدهم را نفهمیده‌اند و آنگاه طرق تشکیل این مراکز را بیرون از دانشگاه‌های قدیمی یا در درون حلقه‌هایی که خود آگاهانه در شهرهای بزرگ تشکیل شده بودند نشان می‌دهد. به نظر او

این مراکز، سنتی در مخالفت به وجود آوردند و اعیان و صنعتگران و دانشگاه‌های ادینبورو و گلاسکو و جوامع گوناگون در مراکز صنعتی سراسر انگلیس در این میراث انقلابی سهیم شدند.

این خلأ در تحلیل اندرسون و نیرن نشان‌دهنده یک اشتغال ذهنی اساسی است. هرکدام برای خود تصویری از «روشنفکر واقعی» رسم می‌کند. این دو در نقادی از روشنفکران انگلیس و در مقایسه آنان با روشنفکران فرانسه و آلمان و در مفروضات ضمنی خود در باب ماهیت اهداف روشنفکر بر مفهومی آرمانی از روشنفکر تکیه کردند. تامپسون در تمام مقالات خود نمونه‌هایی از این نوع به دست می‌دهد که شامل محدودیت‌های جدی در فهمیدن رابطه میان روشنفکران و طبقه حاکم انگلیس است. ضعف اساسی تحلیل‌های این دو از روشنفکران، در تفسیر ایدئولوژی انگلیس بر اساس قصور روشنکرانه نهفته است. به نظر تامپسون چنین رویکردی در بررسی وضعیت کارگری بریتانیا «به همان اندازه بی‌ارزش است که در بررسی روسیه در سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۵۴ هر خطایی را به مارکسیسم یا استالین منسوب کنیم»^(۲۶). اندرسون و نیرن در شناختن زمینه جامعه‌شناسی و سیاسی اندیشه‌ها شکست خورده‌اند.

در نوشته‌های اندرسون و نیرن درک درستی از هژمونی دیده نمی‌شود. رابرت گری (Robert Gray) در مقاله «هژمونی بورژوازی در بریتانیای زمان ویکتوریا» این مسئله را طرح می‌کند و در آن به بررسی دقیقی از ماهیت طبقه حاکم آن دوران می‌پردازد. گری از روشنفکران بر اساس نقش آنان «در ساختن و پرداختن ایدئولوژی حاکم سخن می‌گوید» (هرچند تأکید می‌کند که رابطه میان طبقه حاکم و روشنفکران به هیچ وجه ساده نیست)^(۲۷). گری، همانند تامپسون، مدعی است که بورژوازی صنعتی در انگلستان دوره ویکتوریا بخش هدایت‌کننده طبقه حاکم را تشکیل داده بود.

روشنفکرانی که بیشترین دخالت اساسی را در سازمان‌بندی رهبری داشتند «اعیان شهری» بودند که در بین «اعضای جوامع سیاسی و کمیسیون‌های سلطنتی، نویسندگان و خوانندگان فصلنامه‌ها، سازمان‌دهندگان امور خیریه» دیده می‌شدند. گری سلسله‌مراتبی از روشنفکران را مشخص می‌کند که اعیان شهری در رأس آنان قرار گرفته بودند و ارتباط‌های گوناگونی میان این گروه و گروهی نه‌چندان وابسته به بخش غالب، وجود داشت.

گری، برخلاف ادعای اندرسون و جونز در مورد واکنش روشنفکران در برابر طبقه کارگر، به ناآرامی اجتماعی چشمگیری اشاره می‌کند. گری نشان می‌دهد که اعیان شهری نقش مهمی در «تبلیغ ایدئولوژی مشترک کل طبقه حاکم» داشتند^(۲۸). نفوذ هژمونی طبقه حاکم پس از بحران اجتماعی سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ از طریق تبلیغات مذهبی و گسترش نهادهای آموزشی تأمین می‌شد. اما هژمونی بورژوازی به راحتی هم به دست نیامد. گری تأکید می‌کند که برای فهمیدن روندهای هژمونی باید فراتر از کنترل اجتماعی صرف رفت و نیز دریافت که درباره هژمونی بورژوازی باید پیوسته مذاکره صورت می‌گرفت. بنابراین، این ادعا که هیچ تهدید مهمی از طرف طبقه کارگر صورت نمی‌گرفت به معنی این است که برای هژمونی بورژوازی در انگلیس استحکام بیش از حدی قایل شویم.

اندرسون و استدمن جونز بی‌حرکتی طبقه کارگر را نتیجه ماهیت جزئی‌نگر و اصلاح‌طلبی تفکر اجتماعی در انگلیس می‌دانستند. نویسندگانی چون تامپسون و گری این توضیح را به کلی ناقص می‌دانند. از این مسئله هم که بگذریم، مسئله مربوط دیگری می‌ماند که نویسندگان مختلفی طرح کرده‌اند و آن مسئله گسستن آشکار روشنفکران اهل ادب از خصایص روشنفکری غالب بود. مسئله فرهنگ به گونه‌ای که این گروه بیان کردند دو اشتغال ذهنی عمده را نشان می‌دهد: (۱) نقد اخلاقی رسوم بنیادی در

جامعه صنعتی مدرن؛ ۲) تلاش در ارائه بینشی مثبت از جامعه که در آن ارزش انسانی غلبه داشته باشد.

برادبری (Bradbury) می‌گوید اهل ادب سنت بارزی در تفکر اجتماعی انگلیس پدید آوردند. نویسندگان انگلیس در قرن نوزدهم قادر بودند چنان نزدیک به مرکز قدرت فعالیت کنند که حس کنند می‌توانند جهت آن را تغییر دهند. نزدیکی ادیبان انگلیس به قدرت و مقام و تجمع و اطمینان نسبی آنان از ویژگی‌های انگلستان در قرن نوزدهم است^(۲۹). اما این توضیح کافی نیست زیرا نزدیکی به مراتب قدرت عموماً خاصیت مشترک ادیبان انگلیسی است.

به نظر نوکز سنت دیگری در نقد اجتماعی وجود دارد که روشنفکران اهل ادب با تأثیرپذیری فراوان از تفکر و بینش بازسازی اجتماعی اروپا بدان دست یافتند^(۳۰). این تأثیرپذیری آشکارا در قرن نوزدهم مشاهده می‌شود. کارلایل و کالریج هر دو در جاانداختن علاقه به تفکر اروپایی در محافل ادبی سهم بسزایی دارند اما این علاقه به هیچ وجه بی سابقه نبود زیرا پیوند تبادل فرهنگی در طول قرن‌ها بسته شده بود. در انگلیس این پیوندهای نخستین به علت انقلاب فرانسه و توهم و ترس خاسته از آن سست شده بود. کارلایل و کالریج تجدید این علاقه بر مبنایی استوارتر و در حوزه‌ای وسیع‌تر بود.

این پیوندها همان «روح جمعی» را پدید آورد که گرامشی از آن سخن می‌گفت. مسئله این نیست که روشنفکران دیگر چنین تماسی با روشنفکران اروپایی نداشتند؛ مسئله نحوه تجربه روشنفکران اهل ادب از این پیوند است. گرامشی درک روشنفکران سنتی را از تداوم فرهنگی «روح جمعی» نامید. در انگلستان قرن نوزدهم روشنفکران اهل ادب این علاقه مشترک به نویسندگان اروپایی و اسلاف آنان را شکل دادند. این امر را شاعران

نیمه اول قرن نوزدهم (از جمله وردزورث در شعر پرلود) به بهترین شکلی بیان کرده‌اند. وردزورث ایمان نشاط‌بخشی را که حضور داشت چنین بیان می‌کند^(۳۱):

شاعران، همانند پیامبران، در طرح شکوهمندی از حقیقت به یکدیگر پیوند یافته‌اند.

از توجه به مباحث وسیع اجتماعی و بینش اومانیستی به جامعه چنین برمی‌آید که روشنفکران اهل ادب انگلیس شبیه روشنفکران سستی گرامشی هستند و آنان را می‌توان نقطه مقابل روشنفکران ارگانیک، یعنی اعیان شهری قرار داد. اشتغال ذهنی روشنفکران اهل ادب به وظیفه خود و اعتقاد آنان به صلاحیت برتر خود در داوری نسبت به جامعه و نحوه زندگی در جامعه نشان‌دهنده خود-ارزیابی روشنفکران سستی است. روشنفکران اهل ادب انگلیس مفهوم فرهنگ را چنان پروراندند که مرکز توجه یک زبان ایدئولوژیک برای بیان رابطه هنر و جامعه گردید. این زبان نحوه مناسبات روشنفکران اهل ادب را با جامعه شکل داد. اما با گفتن اینکه این گروه و هنر آنان سهم ایدئولوژیکی خاصی در جامعه دارند، مفهوم فرهنگ به تلاش آگاهانه برای تثبیت اهمیت اجتماعی یا موقعیت روشنفکران اهل ادب فروکاسته نمی‌شود.

به همین ترتیب، با توجه به محدودیت‌های ایدئولوژیکی و سیاسی روشنفکران اهل ادب نقش آنان به مشروعیت‌بخشی تقلیل نمی‌یابد. اندیشه‌های آنان به طرق مختلف به شکل‌گیری هژمونی در جامعه کمک کرد اما نه به طور مستقیم. همان‌گونه که بوردیو می‌گوید فهم استقلال نسبی حوزه روشنفکری شرط اساسی فهم عمل روشنفکران است. اگر این فهم را نداشته باشیم تحقیق ما درباره زبان ایدئولوژیک روشنفکران اهل ادب و

به طور کلی تصور ما از روشنفکران سستی چنان خواهد بود که ممکن است آنان را متهم به فریبکاری کنیم. استقلال نسبی حوزه روشنفکری و وضعیت سستی روشنفکران اهل ادب در این حوزه شواهد مؤیدی را برای اعتقاد آنان به بینش متعالی تخیل ادبی یا هنری به دست می دهد.